

به مناسبت روز زن، نگاهی به «خاطرات سفیر»، کتابی که رهبر انقلاب مطالعه آن را به همه خانم ها توصیه کردند

## وقتی به چشم «نماینده ایران» نگاهت می کنند



مصطفی میرجانیان-پایم که رسید به فرانسه، با اولین رفتارها و سوال هایی که درباره حجایم می شد و به خصوص درباره وضعیت و شرایط ایران، متوجه شدم آن جا کسی من را نمی بیند. آن که می دیدند و با او سر صحبت را باز می کردند، یک مسلمان ایرانی بود؛ نه نیلوفر شادمهری. آن ها چیز زیادی از ایران نمی دانستند. و من شدم «ایران». من باید پاسخ گوی همه نقاط قوت و ضعف ایران می بودم. انگار من مسئول همه شرایط و وقایع بودم و...». بعضی وقت ها انتخاب نوع خاصی از پوشش کافی است تا در شهر خودت هم بیشتر از همیشه در چشم دیگران باشی. حالا تصور کنید در این شرایط چیزهای دیگری هم وجود داشته باشد که یک نفر را از دیگران متمایز کند. خصوصیاتِی مثل نژاد، ملیت، عقیده، مذهب و... . آن وقت یک نفر برای این که بتواند سرش را بالا بگیرد و از حقوقش

سطح علمی پایین تر می رود. «خاطرات سفیر» پر از بحث و چالش جدی است. از بحث درباره موضوعات مذهبی گرفته تا مباحث ملی و چیزهایی دیگر که «نیلوفر شادمهری» برای هرکدامش با آدم های زیادی بحث و جدل می کند، دلیل می آورد، گاهی آن ها را متقاعد می کند و گاهی مجبور می شود ساعت ها بنشیند و مطالعه کند تا بتواند از اعتقادات و کشورش دفاع کند. اصلا همین مواجهه نویسنده با آدم هایی با نظرات و سلیقه های متفاوت «خاطرات سفیر»

خوشحال از این که در بهترین دانشگاه فرانسه پذیرفته شده است، برای اولین بار به محل دانشگاه می رود. اما در همان بدو ورود به علت حفظ حجاب و دست ندادن با یکی از مسئولان دانشگاهی از پذیرفته شدنش در دانشگاه جلوگیری می شود. سرانجام دختر دانشجو با این که می توانست از عقایدش دست بکشد و در دانشگاه مورد علاقه اش ادامه تحصیل بدهد، به علت دفاع از ایمان و عقیده، بهترین دانشگاه فرانسه را بی خیال می شود و به دانشگاهی با

کتاب «خاطرات سفیر» نوشته «نیلوفر شادمهری» است. این کتاب، روایت یک دختر دانشجوی ایرانی است که برای ادامه تحصیل در مقطع دکترا به فرانسه می رود و برای ورود به انسم های فرانسه (دانشگاه های برتر علمی فرانسه) تلاش زیادی می کند اما همان ابتدای کار با چالش هایی جدی رو به رو می شود؛ چالش هایی مانند حفظ حجاب و دفاع از ایمان و عقیده که در کشوری مانند فرانسه می تواند سخت باشد و عواقبی برای فرد داشته باشد. عواقبی مانند جلوگیری از پذیرفته شدن در دانشگاه های بزرگ این کشور که دل کنند از آن برای هر آدمی سخت است. «خاطرات سفیر» با ورود نویسنده به یکی از انسم های برتر پاریس آغاز می شود. جایی که دانشجوی ایرانی

## کوتاه درباره «خاطرات سفیر»

را جذاب تر می کند. در بخش هایی از کتاب، مسائل آن چنان پیچیده می شود که خواننده به سختی می تواند بعضی مطالب آن را باور کند و ترغیب می شود بداند آخر این قصه واقعی به کجا می رسد؟ هر چند که خاطرات تقریبا نصفه و نیمه تمام می شود و نویسنده قول داده است که ادامه اش را در آینده ای نزدیک منتشر کند. «خاطرات سفیر» در حقیقت مطالب وبلاگی است که به کتاب تبدیل شده. چون نیمی از کتاب توسط نویسنده در وبلاگی به نام «سفیر ایران» منتشر و با استقبال خوبی هم رو به رو شده است. اصلا همین استقبال از خاطرات شادمهری در وبلاگ، او را ترغیب کرده است تا مجموعه خاطراتش را در کتابی منتشر کند.

گفت وگو با نیلوفر شادمهری، نویسنده «خاطرات سفیر» و بیان ناگفته هایی از کتاب

### به دنبال قهرمان پروری نبودم

نسخه اولیه و وبلاگی «خاطرات سفیر» حدود ۱۱ سال پیش نوشته شده است. شاید آن زمان شرایط و اوضاع اجتماعی مردم فرانسه و کشور خودمان بسیار متفاوت از حالا بود. در مطالعه کتاب شاید به نقاطی برسید که برایتان سوالانی ایجاد شود. سوالاتی که اگر برای آن ها پاسخی ارائه نشود ممکن است به شکل ابهام در ذهن باقی بماند. در ادامه پرونده امروز به سراغ «نیلوفر شادمهری» نویسنده این کتاب می رویم. پرسش و پاسخ هایی که می خوانید حاصل گفت وگوی مفصل «زندگی سلام» با این نویسنده است.

**چطور نوشتن خاطرات زندگی دانشجویی در فرانسه برای تان اهمیت پیدا کرد؟**

اولیل سفر به فرانسه و همان روزهایی که خاطراتم را می نوشتم اصلا با هدف نوشتن کتاب این خاطرات را ثبت نمی کردم. یکی از تفریحات من خاطره نویسی است. بنابراین قبل از آن هم خاطراتم را می نوشتم. اما مدتی بعد احساس کردم شاید جالب باشد بخشی از اتفاقاتی را که در فرانسه تجربه کرده ام در یک وبلاگ منتشر کنم. این کار را انجام دادم و میزان استقبالی که از مطالب وبلاگ شد برایم عجیب بود. آن زمان فقط تعدادی از دوستانم که بعضی از آن ها در کشورهای دیگری هم اقامت داشتند این خاطرات را می خواندند و برایشان جالب بود که بعضی از اتفاقات برای آن ها هم به همین شکل تکرار شده است. این ها همه باعث شد تا احساس کنم چقدر خوب است همین تجربیات میان ما دست به دست شود. یعنی آن ها بداندند در شرایط مشابه چه اتفاقی برای من افتاده است و من چطور توانستم از پس این چالش ها بایم. همین شد که خاطرات را تا مدتی در وبلاگ گذاشتم.



قبول دارید باور کردن برخی مسائل مطرح شده در کتاب سخت است؟ چقدر بزرگ نمایم در بیان خاطرات وجود دارد؟

من هزاران خاطره دارم! همه آدم ها این طور هستند. اصلا این خاصیت زمان است که هر چه بگذرد، ماجراهای ساده تبدیل می شود به خاطراتی که می تواند تلخ یا شیرین باشد. این که من از میان این همه خاطره در فرانسه دقیقا همین ها را نوشته ام نشان می دهد که این اتفاقات برای خودم هم جالب بوده

است. یعنی خود من هم انتظار نداشتم چنین اتفاقاتی برای یک دختر دانشجوی مسلمان رخ دهد. مطمئنا اگر همه این ها، اتفاقاتی عادی و روتین بود اصلا آن ها را نمی نوشتم چون ارزش خواندن نداشت. به جرئت می گویم تمام اتفاقات و دیالوگ هایی که در کتاب می خوانید دقیقا همان چیزی است که اتفاق افتاده و هرگز دنبال خلق یک شخصیت قهرمان نبودم. من فقط خاطراتم را طوری نوشته ام که برای خواننده جذاب باشد. همه آدم ها می توانند یک واقعه را به اشکال مختلفی بیان کنند. مثلا یک خاطره جالب را می توان طوری تعریف کرد که حوصله همه سر برد یا می توانیم یک داستان معمولی را به نحوی برای دیگران تعریف کنیم که همه مشتاق باشند بدانند آخر داستان چه می شود؟ من فقط سعی کرده ام خاطراتم را به شکلی جذاب برای مخاطبیم تعریف کنم. اما در حقیقت ماجرا دست نبرده ام.

**در جای جای خاطرات، شما به عنوان قهرمان وارد بحث می شوید، با همه بحث و مشاجره می کنید و در بیشتر موارد هم به عنوان قهرمان مسئله را تمام می کنید. دلیل این اتفاق چیست؟ مطالعه زیاد یا بزرگ نمایم در بیان خاطرات؟**

این سوالی است که این روزها همه از من می پرسند. همیشه گفته ام من در مورد بحث کردن و مسائل این چنینی که در کتاب آمده، هرگز بار اولی نبوده است که به موضوعات اعتقادی، ملی و... می پرداختم و نظرم را اعلام می کردم. من در خانواده ای رشد کرده ام که مادرم بسیار اهل مطالعه و بحث است. از کودکی هر موقع موضوعی حتی سخت تر از موضوعاتی که در کتاب می خوانید

ژولی در رو باز کرد و گفت: «میشه بیام پیشتون؟ محمد می خواد یه سری فایل از ریاض بگیره. رفت توی اتاق اون.» به کم متعجب شدم از این که همه دخترای خوابگاه رو از قبل می شناخت و باهاشون دوست بود، اما ترجیح داده بود بیاد پیش من! با خوشحالی ازش خواستم بیاد پیش ما تا چند دقیقه ای با هم صحبت کنیم! اومد تو. از مادا گاسکار گفت. از این که یه بار ازدواج کرده و همسر بدی داشته، ازش جدا شده و چون توی مادا طلاق خیلی بده مادرش ازش خواسته بیاد به فرانسه تا دیگران به زندگیش کاری نداشته باشن و بتونه راحت تر زندگی کنه. از علاقه مندیش به محمد گفت و این که از بودن در کنار اون خیلی راضیه. من هم براش از ایران گفتم و... سی چهل دقیقه ای گذشت که محمد زد به در و گفت: «ژولی نمای بریم؟» وقتی می خواست با محمد از خوابگاه بره برای بدرقه اش رفتم جلوی در. «نائل»، «ویده» و چندتا

**دو برش جذاب از کتاب «خاطرات سفیر»**

### لباس هایی که فقط مال مردم است!

توی سالن کنفرانس بودم. یکی از طراحای مطرح مد سخنرانیش رو آغاز کرد. درباره لباسا حرف زد و این که ویژگی لباسی که طراحی شده چیه؟ لباسایی که طراحی شون رو در قالب پرشور نشون می داد افتضاح بودن؛ تیکه پارِه... شل و ول... همراه انبوهی گردن بند و دستبند و کلاه های کج. اما خانم طراح خیلی خوب توضیح داد که مهم ترین ویژگی دیزاین لباسا جلب توجه که نیاز همه جوونا ست! توی فکر و خیال بودم که از مون دعوت کردن بریم برای پذیرایی شدن. توجهم به لباس خانوم طراح جلب شد. عجب... بسیار شیک و سنگین! من تنها خانوم محبجه سالن بودم و با نگاه کردن به اون حس کردم همون قدر که اون توجه من رو جلب کرده، من هم برای اون جذابم. به هم رسیدیم. با هم کمی از ایران حرف زدیم و کمی درباره تر من و این که دقیقا دنبال چی می کردم... هر چی بیشتر صحبت می کرد، بیشتر مطمئن می شدم که انتخاب نوع و رنگ لباسا اش اتفاقی نبوده. زمان آنتراکت داشت تموم می شد. به علامت سوال توی ذهنم بود. تصمیم گرفتم اون رو ببرسم.

– عذر می خوام؛ یک سوال خصوصی! – بله، بپرس.

– این لباسایی که نیمه شما طراحی کرده اند به نظرتون قابل قبوله؟

– چرا که نه؟ مردم این مد لا رو دوست دارن؛ چون مد رو دوست دارن و... گفتیم: «لباسا فعلی شما به من میگه اتفاقا زیبایی رو توی همون تیپ کلاسیک می دونید. نگاهی که پشت انتخاب شماست، صدو هشتاد درجه با طراحی این لباسا تفاوت داره. شما خودتون هم تابستون همین لباسا رو می پوشید؟! ابروهاش رو بالا انداخت و گفت: «نه... من به مدیرم. شان من نیست! اینا برای من نیست؛ برای مردمه!» توجه فرمودید؟ مدیر بخش طراحی مد، خودش بسیار سنگین لباس می پوشه و از مد تیم خودش پیروی نمی کنه، چون در شان ایشون نیست! چون مُد لا برای مردم طراحی میشه، نه ایشون. جل الخالق! (صفحه ۱۵۰)

## وقتی دین مایه آرامش و امنیت است...

از بچه های خوابگاه هم بودن. محمد با تک تک اونا دست داد و روبوسی کرد. تا رسید به من، دستش رو گذاشت روی سینه اش و سرش رو خم کرد و گفت: «به امید دیدار...» سرم رو تکون دادم و چون حریمم رو رعایت کرده بود با لحنی مهر بون تر جواب دادم: «به امید دیدار...» ژولی بعد از محمد با همه خداحافظی کرد. وقتی رسید به من محکم بغلم کرد و کنار گوشم گفت: «ممنونم ازت که با محمد دست ندادی و روبوسی نکردی!» درست متوجه موضوع نشدم. گفتم: «دین من چنین اجازه ای به من نمی ده؟ وگرنه تو که می دونی نامزد تو برای من هم محترمه.» همون طور که چشماش برق می زد، گفت: «می دونم. می دونم. ممنونم.» شاید گنگ بودن نگاهم رو فهمید که ادامه داد: «می دونی، تو اولین کسی بودی که محمد باهاش صحت کرد و من احساس ناامنی نکردم...» (صفحه ۱۶۳)